

ماجرای به آتش کشیدن کریمپور شیرازی

دکتر پرویز داورپناه

چه پر خون نوشتند این سرگذشت
دلی کو کزین غصه پر خون نگشت ؟
خرمند دیرینه خوش می گریست
اگر مرگ داد است بیداد چیست ؟
شفیعی کدکنی



جسد سوخته کریمپور شیرازی که در زندان
محمد رضا پهلوی جان سپرد

در میهن ما ، انسان های بزرگی زیسته اند که هر یک به خاطر رفاه و آزادی مردم وطنشان ، با قلم و اندیشه به پیکار استبدادرفته و در آتش نامردمی ها سوخته اند.

یکی از آنها امیر مختار کریمپور شیرازی ، شاعر و مدیر شجاع و مبارز روزنامه ی شورش بود که جان خود را در 35 سالگی در پای قلم و آرمانش از دست داد.

غروب روز 23 اسفند 1332 در میدان پادگان لشگر دو زرهی که اسارتگاه دکتر مصدق ، دکتر فاطمی ، کریمپور شیرازی و بقیه قربانیان کودتای 28 مرداد 1332 بود، مراسم چهارشنبه سوری شاهانه، با شرکت اشرف پهلوی (پرنسس مرگ) و علیرضا پهلوی (که مثل خواهرش اشرف در قساوت قلب مشهور بود) انجام گرفت.

اینان کریمپور را از زندان بیرون کشیدند ، به دستور اشرف پیکرش را آلوده به نفت کردند مدتی او را به توهین و تمسخر گرفتند. پالانی بر پیکر وی نهادند و دستور دادند با چهار دست و پا راه برود. با افروختن آتش ، جشن منحوسشان را آغاز کردند. زندانی به هر سو می دوید و فریاد می زد شعله آتش همه بدن او را فرا گرفته بود و تماشاگران قهقهه سر داده بودند.

فردای آن روز او را در حالی که دیگر امیدی به زنده ماندنش نبود ، به بیمارستان ارتش منتقل کردند. در آنجا ، تمام توان خود را در گلو جمع کرد و فریاد زد : والاحضرت اشرف مرا کشت ! اما دکتر ایادی - پزشک مخصوص - با تمسخر گفت : دیوانه است ، هذیان می گوید.

فردای آن شب ، از افراد بیرون زندان کسی ندانست که آن شب ، در زندان لشگر دو زرهی چه گذشته است.. تنها همین را فهمیدند که روزنامه های تهران خبر از آتش گرفتن کریمپور شیرازی دادند.

امیر مختار کریمپور شیرازی که در شعر " شورش " تخلص کرده ، فرزند امیر قدمعلی از روستائیان خوش نام ومادرش « گل صنم » نام داشت و از دودمان کریم خان زند است که در سال 1300 هجری شمسی در روستای مجد آباد ، از روستاهای اطراف فسا در یک خانواده ی روستایی به دنیا آمده بود. از آنجا که خانواده اش نمی توانست هزینه

تحصیل او را ببردازد ، بناچار وارد مدرسه نظام شد. اما پس از مدتی از آنجا بیرون آمد و وارد دانشکده حقوق شده و به دریافت لیسانس حقوق نایل آمد. وی از همان زمان به خبرنگاری روی آورد ، در سال 1329 ، امتیاز روزنامه ی شورش را گرفت و چون در طول زندگی ، طعم تلخ فقر و ستم را چشیده بود ، وقتی وارد خدمات مطبوعاتی و روزنامه نگاری شد ، قلمش در خدمت محرومان قرار گرفت و ضمن این که از هواداران مصدق بود ، علیه دشمنان مردم و دربار پهلوی مقالات تند و مهیجی می نوشت.

کریمپور جوانی با ذوق ، شاعر ، پر انرژی و بسیار وطن پرست بود. او در سال 1329 که فعالیت جبهه ملی به رهبری دکتر محمد مصدق در اوج خود بود و شعار " صنعت نفت باید ملی شود." بر سینه هر جوان ایرانی می درخشید ، روزنامه شورش را منتشر می کرد. این روزنامه طرفداران فراوانی داشت. کریمپور در شماره نخست شورش که به بزرگداشت محمد مسعود اختصاص داشت ، به خط درشت نوشت: « من ملت ایران را به شورش دعوت می کنم.»

کریمپور با قلم تند و تیز خود قیام می کند و مردم را به انقلاب فرا می خواند و در سرمقاله اش فریاد می زند : « با کمال صراحت و مردانگی آشکارا و علنی فریاد می زنم که ای مردم اگر طالب سعادت و خوشی ایران و ایرانیان هستید، چاره منحصر بفرد فقط یک شورش و انقلاب خونین است. در صورتیکه از مرگ سرخ بترسید با روی سیاه در برابر کاخهای سفید سر بفلک کشیده از گرسنگی و بدبختی خواهید مرد. باید بین مرگ شرافتمندانه و زندگی ننگین ، یکی را انتخاب کنید. من مرگ شرافتمندانه را هزار بار بر زندگی ننگین ترجیح می دهم و حاضر نیستم در بستر مذلت و پستی جان خود را حراست کنم. اگر شما هم از مردی و مردانگی و غیرت نشان دارید ، بسم الله بفرمائید، این گوی و این میدان وگرنه بمانید و بنام زندگی اینقدر در این منجلاب مانند کرم بلولید تا با پستی و حقارت از گرسنگی جانتان بالا بیاید.»

در شعری انقلابی از کریمپور می خوانیم :

انجمن در مجلس شورا ندارد حاصلی / انجمن بایست کردن در سرای انقلاب

ترس دولت ، ملت بیچاره را از پا فکند / نقشه ای باید کشیدن از برای انقلاب

داروی صبر و شکیبایی نمی بخشد اثر / درد ما را نیست درمان جز دوی انقلاب

کاخ این خونخوارگان را واژگون بایست کرد / ریختن باید ز نو از خون بنای انقلاب

کریمپور در مورد اشرف پهلوی که در توطئه های عوامل بیگانه علیه مصدق ید طولایی داشت ، در روزنامه شورش نوشت :

" مردم می گویند اشرف چه حق دارد که در تمام شئون مملکت دخالت کرده و با مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال بازی کند. مردم می گویند این پولهایی را که اشرف بنام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل ، تراخمی و بی سواد این مملکت فقیر و بدبخت می گیرد به چه مصرفی می رساند.

... مردم می گویند چرا خواهر شاه در امور قضائیه ، مقننه و اجرائی این مملکت دخالت نا مشروع می کند. چرا خواهر شاه دادستان تهران را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی جنایتکار و آدم کش اعتراض کرده و دستور تعویض بازپرس را می دهد.

چرا باید یک نفر مفتخور نالایق بنام همسری خواهر شاه دربار سلطنتی یک مملکت تاریخی را ملعبه عیاشی و خوش گذرانی خود قرار دهد... شاه اگر با طرد اشرف ، فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهد ، عاصیان جان به لب آمده و کارد به استخوان رسیده ، ناچار خواهند شد برای حفظ استقلال و آبروی ایران کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار و لوئی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش و قهر و نفرت مردم." انتشار این مقاله خشم دربار را برانگیخت و روزنامه شورش توقیف شد. پس از توقیف شورش نامه ی تهدید آمیزی برای کریمپور فرستاده شد که بعداً " او متن نامه را در روزنامه شورش کلیشه کرد :

"...ای مدیر روزنامه شورش ! بدان و آگاه باش که اگر دست از مبارزه با اشرف پهلوی بر نداری ، عاقبت وخیمی در پیش داری ، دیدی که چگونه محمد مسعود می خواست علیه ما مبارزه کند ، به حیات او خاتمه دادیم و باز هم می گوئیم ، اگر دست از مبارزه با ما بر نداری در همین روزها منتظر سرنوشت مسعود باش."

شورش در دوران حکومت ملی دکتر مصدق ، در واقع افشاگر بسیاری از توطئه های ضد مردمی درباریان و کارشکنان نهضت ملی بود و کریمپور برآستی جان خودش را بر سر افشای توطئه گران گذاشت. کریمپور در مقاله ای که با این شعر شروع می شد در روزنامه شورش نوشت:

به نام نکو گر بمیرم رواست / مرا نام باید که تن مرگ راست

" ...به قرآن مجید سوگند یاد کرده ام که حقایق را بگویم و بنویسم ولو اینکه به قیمت جانم تمام شود . من با خدای خویش عهد و پیمان محکمی بسته ام... چون من پرده هایی را بالا می زنم که در زیر آن هزارها خیانت ، هزارها فساد و هزارها بدبختی و بیچارگی نهفته است... من جدا" مصمم هستم که این مبارزه ی سرسخت و آشتی ناپذیر را تا سرحد مرگ شرافتمندانه ی سرخ که ایده آل و آرزوی دیرین من است ، دیوانه وار دنبال کنم ، من با وجدان خود قرار و مدارهایی گذاشته ام ، من وظیفه دارم تمام لانه های زنبور را هر چقدر می خواهد خطرناک باشد ویران کرده و مردم را از شر آنان آگاه سازم. من کاملاً" در طی انتشار این سه شماره ی شورش خطر را پیش بینی و احساس می کنم و ناچار در مقدمه ، شهادتین خود را ادا کرده ام. "

کریمپور شیرازی بعد از سی ام تیر 1330 در روزنامه ی شورش نوشت: " من نمی دانم مادر و خواهران و برادران شاه دیگر از جان مردم مفلوک و گرسنه و بی چیز چه می خواهند؟ سی سال تمام خون مردم را مانند زالو مکینند، مردم بیگناه و شریف را در سیاهچال های زندان انداختند، املاک و اموال مردم را بزور از آنان گرفتند، ناموس دختران و زنان ملت را بزور لکه دار و آلوده ساختند، تمام دارایی و پول ملت را به بانکهای خارجی سپردند. شاه، شعبان بی مخ، عشقی، پری غفاری و دزدان دیگر از مردم محروم و گرسنه ایران چه می خواهند؟ "

هزار مرتبه جای دریغ و آوخ هست / که شاه حامی چاقوکشان بی مخ هست
کریمپور تا دم مرگ از وفاداران مصدق بود و در همان روزهای نزدیک به کودتای بیست و هشت مرداد در روزنامه اش به رفیقان نیمه راه مصدق که او را تنها گذاشتند در روزنامه شورش این شعر را نوشت:

دلیم به پاکی دامان غنچه می سوزد // که بلبلان همه مستند و باغبان تنهاست.
کریمپور شیرازی پس از کودتای بیست و هشت مرداد 32 و برقراری حکومت نظامی، زندگی مخفی خود را آغاز کرد. و عاقبت در 26 مهرماه 1332 دژخیمان محل اختفای او را یافتند و در زندان لشگر دو زرهی در سیاهچالش انداختند. کریمپور در مدت اسارت شکنجه بسیار دید، تمام بدنش را با سیگار سوزاندند. سیخ داغ بر بدنش کشیدند، تهدید و تطمیعش کردند شاید توبه نامه ای از او بگیرند، ولی او زیر بار نرفت و همچنان به مصدق وفادار ماند. روزنامه اطلاعات در شماره دوشنبه 24 اسفند ماه 1332 (شماره 8336) در صفحه اول خود تیتر زده بود که: « دیشب کریمپور شیرازی تصمیم به فرار گرفت... وی می خواست سرباز محافظ خود را آتش بزند و چون موفق نشد خود را با نفت آتش زد بیکر سوخته کریمپور جهت مداوا به بیمارستان شماره یک ارتش برده شده است. » هیچکس ادعای رژیم را در باره خودکشی کریمپور و اینکه او خودش را آتش زده است باور نکرد و قساوت و بیرحمی رژیم از این جنایت چندش آور موجب دلسوزی بیشتر مردم شد. خبر مرگ کریمپور در روز 25 اسفندماه 1332 انتشار یافت. دکتر میرحانای پزشک قانونی وقت که از او معاینه کرده - به خبرنگار کیهان چنین می گوید:

« مقارن ساعت 6 بعد از ظهر به من اطلاع دادند که کریمپور شیرازی فوت کرده است من بلافاصله در بیمارستان شماره یک ارتش حضور یافتم. کریمپور در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر فوت کرده بود، بر اثر معاینه ای که نمودم مشاهده شد چهار پنجم بدن او سوخته است، سراسر بدن او بجز یک قسمت از پشتش و پاهای او تا نزدیک فوزک بکلی سوخته، بطوریکه اظهار می شد کریمپور علاوه بر کهنه ای که آغشته به نفت کرده بود قسمتی از لباسهای خود را نیز به نفت آلوده کرده بود و در نتیجه قسمت زیادی از بدنش سوخته بود. جل الخالق.»
از محل دفن کریمپور اطلاع دقیقی در دست نیست. اما آن چه مسلم است، این است که در هیچ منبع موثقی به دیده شدن قبر او چه در مسگر آباد، چه جای دیگر اشاره ای نشده است و اگر گفته شود مدفون او نامعلوم است، سخنی به دروغ گفته نشده است. کریمپور شیرازی هنگام مرگ 35 سال داشت.

حسین مکی وکیل اول تهران در دوره هفدهم مجلس شورای ملی که قبل و بعد از کودتا با شاه و دربار رابطه داشت - می نویسد حقیقت را با شاه در میان گذاشته است. وی به دیداری که در ایام نوروز سال 1334 با شاه داشت، اشاره دارد و می نویسد: " ...گفتم شهرت دارد که کریم پور شیرازی مدیر روزنامه شورش را که در لشگر دو زرهی زندانی بوده نخست به چوبه ای بسته اند و با تلمبه امشی بنزین بر او پاشیده و آتش زده اند و سپس با شلیک گلوله ای به مغزش او را کشته اند که طرز قتل و چگونگی چندش آور آن تولید تنفر کرده است و می گویند اعلیحضرت خواسته است از او انتقام بگیرد!..."

امیر مختار کریم پور شیرازی در زندان قطعه شعری سرود و در آن از قلم تیز شورش در دل خصم سخن گفت:
کلک " شورش " بدل خصم چنان کار کند // که بدان کوه کران تیشه ی فرهاد نکرد.

مرگ دلخراش و فحیح کریم پور از لکه های سیاه بر دامن رژیم کودتا است.
کریمپور عصاره ی خشم مردم علیه سلطنت استبدادی بود و قلمش چون خنجرى کاری بر قلب دشمن می نشست. همچون مصدق به مردم اعتماد داشت و تا واپسین دم حیات خود به پیمان خود با زحمتکشان وفادار ماند. آتشی را که در شامگاه 23 اسفند ماه 32 در پیکرش افروختند تا خرمن مقاومت، ایثار و جانبازی را بسوزاند. چنان کوره مبارزه خلق را دمید که شعله های آن رژیم پهلوی را در آتش خود سوزاند.

در پایان شعری از کریمپور شیرازی در بزرگداشت قیام ملی سی تیر 1331 داریم که روز سی تیر سرود و در برابر هزاران تن مردمی که عصر آن روز غرق در پیروزی و غم بودند خواند.

ای شهیدی که بخون خفته و گلگون کفنی / ای عزیزی که بخون غرقه ز عشق وطنی

ای جوانی که در آزادی ایران عزیز / چهره گلگونی و خدانی و خونین کفنی

ای حبیبی که به آزادی و جانبازی / شهره شد نام بلند تو بهر انجمنی

ای وطن خواه شریفی که نبودت ز وطن / بهره جز تیر جفانی و کهن پیره‌نی

ای هزاران که بخون گشته پر و بال تو غرق / از سیه کاری و خونخواری پیر زغنی

ای جوانی که ز خون دل مردانه تو / گشته سیراب و برومند درخت کهنی

ای پرچم‌پره عزیزی که در ایام شهاب / خفته در خاک ز بیداد پلید اهرمنی

ای شهیدی که دم مرگ نوشتی بر خاک / « پیشوا زنده و جاوید » ز خون بدنی
جامه غرقه بخون تو چو شد پرچم دوست / خصم دانست که تو کاوه لشگر شکنی
سر و جان در پی جاتان بگرفتی بر کف / تا نگویند که عاشق نئی و لاف زنی
جان شیرین بنهادی بسر عشق وطن / تا که پرویز بداند تو همان کوه کنی
سر قدم کردی و سینه سپر تیر بلا / تا صف خصم بداند که تو روئینه تنی
سینه چاک ترا دید چو مادر خندید / پدری گفت بنام که تو فرزند منی
نازم آن لحظه که خونین دهننت خندان بود / تا نگویند که گریانی و خونین دهنی
نازم آن غیرت و آن همت و آن عزم بلند / که جز ایران بدم مرگ نگفتی سخنی
ای بخون خفته شهیدان بشما باد سلام / ای کفن پوش عزیزان بشما باد سلام

منابع و مأخذ :

- 1 - بهرام اسفندیاری - مصدق و تاریخ / انتشارات نیلوفر تهران
- 2 - خاطرات حسین مکی / انتشارات علمی تهران
- 3 - محمود ستایش - کشتار نویسندگان در ایران - نشر البرز تهران
- 4 - محمد علی سفری - قلم و سیاست / جلد دوم ، نشر نارمک تهران
- 5 - پرویز خطیبی - خاطراتی از هنرمندان / انتشارات خطیبی لس آنجلس